

پایان جنگ سرد و فراسوی آن

Zbigniew Brzezinski

استاد دانشگاه کلمبیا

و

Robert E. Hunter

رئیس بخش مطالعات اروپا در (CSIS)

نوشته:

ترجمه: سیروس سعیدی

در واشنگتن و مسکو ابراز می شد و جانشین سیاست گردیده بود. رئیس جمهوری جدید و مشاوران اصلی او در زمینه سیاست خارجی - احتمالاً بهترین گروه (مشاوران) از اوایل دهه ۱۹۵۰ به بعد - از این خطر آگاهند که سیاستی که بر ضعیف ترین نقطه نظر مشترک در یک توافق عام استوار باشد، عاری از پیش تاریخ و مضمون استراتژیکی مطلوب خواهد بود.

درواقع، اوضاع کنونی ایجاب می کند که سیاست غرب از لحاظ تاریخی بلند پروازانه و از جهت مفهوم ابتکاری باشد. امروز دنیای شوروی گرفتار جدی ترین بحران در سراسر تاریخ خود می باشد. هم ایدئولوژی و هم نظام آن شکست خورده است. این واقعیتی است که همه، از جمله نخبگان دنیای کمونیست، از آن آگاهند. این شکست در برخی موارد می تواند به طغیانهای سهمگین و حتی اغتشاشات خشونت آمیز منجر گردد. گرچه هنوز معلوم نیست که جان کندن کمونیسم چه نتایجی به بار خواهد آورد، مع ذلك برخی نکات روشن است. نخست اینکه، بحران داخلی نظام شوروی مدتی مدید ذهن رهبران آن کشور را به خود مشغول خواهد داشت. نگارنده ماهیت مساله غامض بحران داخلی امپراطوری چند بعدی شوروی را که متضمن یک تضاد بنیادی میان مقتضیات پیشرفت اقتصادی و ضروریات ثبات سیاسی می باشد، در جای دیگر تشریح کرده است. دست یابی به پیشرفت اقتصادی مطلوب صرفاً با پرداخت قیمت سنگین از دست رفتن ثبات سیاسی ممکن است و ثبات سیاسی تنها به بهای پیشرفت اقتصادی قابل دوام می باشد.

تنش مداوم میان این اهداف ناسازگار آزادی عمل خارجی شوروی را با مانع مواجه ساخته است. شکست شوروی در افغانستان، فی نفسه گویاست. در واقع اتحاد شوروی برای رفع نابسامانی های داخلی خود به یک مصالحه عمده با غرب و حتی کمک اقتصادی آن نیاز دارد. شوروی مجالی برای تنفس می خواهد تا پرسترویکارا ادامه دهد. نتیجتاً، گورباچف خواستار متار که جنگ سرد شده است، حرکتی که یادآور اقدام لنین در ۱۹۱۸ در برست لیتووسک می باشد. این پیام واقعی سخنرانی دسامبر ۱۹۸۸ او در مجمع عمومی سازمان ملل متحد بود.

نکته دوم اینکه، به موازات توسعه بحران داخلی، ناگزیر کنترل شوروی بر اروپای شرقی کاهش خواهد یافت. اصطلاح «اروپای شرقی» مفهومی است سیاسی و مرتبط با جنگ سرد. به تعبیر ساده، اروپای شرقی می خواهد دوباره اروپای مرکزی شود، به عبارت دیگر می خواهد خودش باشد. برخی از سخنگویان شوروی اخیراً اعلام کرده اند که حتی احتمال دارد کرملین با بیطرفی برخی از کشورهای اروپای شرقی مخالفت نوزد. در این مورد، اخیراً آشکارا از مجارستان نام برده شده است. چنین طرز فکری می تواند نهایتاً به تجدید نظر اساسی در تعریفی که شوروی از منافع ژئوپولیتیکی خود در اروپای شرقی به عمل می آورد، منجر گردد - موضوعی که یقیناً شایان توجه است. حتی شعار گورباچف در مورد «خانه مشترک اروپایی» می تواند بعداً برای انجام چنین تغییری مورد استفاده قرار گیرد.

نکته سوم آنکه الگوهای تحول اروپای شرقی احتمالاً سخت با یکدیگر متفاوت و در واقع در برخی موارد، بالقوه کاملاً خشونت آمیز خواهند بود. با اینکه مجارستان و لهستان در جهت نوعی کثرت گرایی سیاسی - و نتیجتاً دور

امروزه یک پرسش اساسی در اروپا و امریکا مطرح است: آیا جنگ سرد خاتمه یافته است؟ این سؤال کراراً از جانب روزنامه نگاران، دانشجویان و دولتمردان مطرح می شود. سئوالی که با اشتیاق و امید همراه می باشد. نفس طرح چنین پرسشی مبین یک تحول تاریخی است.

پاسخگویی به این سؤال فی الواقع آسان نیست. علاوه بر این، بحث در باره جنگ سرد، خود به نحو عجیبی جز جنگ سرد شده است. هرچه برخی از ناظران غربی ادامه جنگ سرد را به صدای رساتر اعلام کنند، به همان اندازه برای میخاییل گورباچف آسانتر خواهد بود که مشتاقانه تمایل خود را به پایان بخشیدن به منازعه ابراز نماید و هواداران جنگ سرد را که به مخالفت با نظریات او برخاسته اند به بیفکری متهم سازد - و بدین ترتیب، در سستی سیاسی که به جنگ سرد شهرت یافته، عملاً امتیاز کسب کند. بنابراین، حتی بحث در باره به اصطلاح پایان جنگ سرد، خود به صورت جزئی از آن جنگ درآمده است.

آنچه موضوع را پیچیده تر می سازد این واقعیت است که هرگونه پاسخ نه تنها خطر بیش از حد ساده کردن یک فرآیند تاریخی پیچیده را در بر دارد بلکه می تواند به صورت پوششی برای استتار علانق پنهان عقیدتی به کار رود. از یک سو، کسانی که شتاب زده پایان جنگ سرد را اعلام می دارند (با وجود چند استثناء چشمگیر) معمولاً کسانی هستند که از دیر باز برای سازش - و نه رویا رویی قاطعانه - با تجاوزگری شوروی بیشترین ارزش را قائل بوده اند، کسانی که در گذشته در برابر برخی تجاوز کاری های یکطرفه شوروی نظیر استقرار موشکهای SS-20 و حمله به افغانستان، از سیاست گذشت طرفداری نموده و جنگ سرد را نه یک برخورد فلسفی عمیق بلکه معمایی ناشی از سوء تفاهم متقابل تلقی کرده اند. نکته مهم دیگر اینکه برخی از افراد مذکور مشتاقانه در پی ثروت اندوزی سریع در شرق هستند.

از سوی دیگر، آنها که فکر پایان جنگ سرد را قاطعانه - و شاید حتی با اندکی افسوس آمیخته به تشویش - مردود می شمارند، معمولاً کسانی هستند که جنگ سرد را بیشتر یک جهاد ایدئولوژیک به حساب می آورند؛ کسانی که غالباً در باره قدرت شوروی مبالغه کرده و بیش از حد نگران تهاجم احتمالی شوروی بوده اند؛ کسانی که تقریباً بدون تامل، هرگونه توافق با اتحاد شوروی را یک مسکن نامیده اند و خصوصاً از آن واهمه دارند که پذیرش فکر پایان جنگ سرد از جانب عموم به معنای خلع سلاح یک جانبه غرب خطا کار باشد.

هرچند تضاد نظریات فوق شدید است، اگر بگوئیم که پاسخ صحیح چیزی است ما بین آن دو، راه مبالغه نهموده ایم. مسئولین امر باید از تحلیل رویدادهای اخیر در روابط شرق و غرب و سنجش کلیه جوانب اوضاع، خط مشی و سیاستی استخراج نمایند.

دولت بوش برای تجدید نظر جامع در سیاست شرق - غرب تاخیر فراوان روا داشته است. طی دو سال آخر حکومت ریگان، مصالحه ایالات متحده - شوروی تسریع گردید. با این وجود، سازش مزبور در مراحل آخر، بیشتر ناشی از مهربانی حساب شده گورباچف و علاقه مندی توام با شیفستگی رونالد ریگان بود تا یک نقشه سنجیده استراتژیکی غرب. بخشی از ابهام کنونی در مورد وضعیت جنگ سرد تا حدی ناشی از دوستیهای ساختگی است که در آن موقع



■ اصطلاح «اروپای شرقی» مفهومی است سیاسی و مرتبط با جنگ سرد. ساده‌ترین تعبیر از تحولات اخیر آنست که اروپای شرقی می‌خواهد دوباره اروپای مرکزی شود یا به بیان دیگر، به اصل خویش بازگردد.

■ اتحاد شوروی به غولی میماند که دستهایش نیرومند و اجزای داخلی پیکرش فاسد است. امروزه این کشور يك قدرت جهانی تك بعدی است که از لحاظ اقتصادی، اجتماعی و مرامی فاقد توان رقابت ولی از نظر نظامی بسیار تواناست.

دوم اینکه، واکنش سیاست غرب در قبال بحران سیاسی - اقتصادی دنیای کمونیست باید چنان باشد که تحول راستین و قطعی را به گونه‌ای سازنده تشویق و تحکیم نماید. معیار چنین سیاستی باید چیزی بیش از انفعال و بی‌ارادگی مبتنی بر افکار واهی و یا سرازیر کردن عجولانه سرمایه‌ها به سوی اروپای شرقی - و نتیجتاً آب ریختن به آسیاب آن دسته از نخبگان دنیای کمونیست که صرفاً خواستار ترمیم وضع موجود هستند - باشد.

برخورد انتقادی و هوشیارانه با تحولات تاریخی در شرق نباید بهانه‌ای برای بی‌تفاوتی غرب باشد. بدون کمک قابل ملاحظه غرب ممکن است فرآیند تحول، خصوصاً در مجارستان و لهستان و بزودی در چکسلواکی، به سقوطهای ناگهانی و یا حتی طفیانهای انقلابی و واکنشهای سرکوبگرانه و حتی مداخله نهایی شوروی بینجامد. برای هر نوع دموکراتیزاسیون حقیقی، کمک غرب از اهمیت فراوان برخوردار خواهد بود. بنابراین، غرب باید صراحتاً تفهیم کند که به اعتقاد او، هر نوع تحول خشونت‌آمیز در اروپای شرقی برای همه بیحاصل خواهد بود و ایجاد موانع خودسرانه در راه تحول مسالمت‌آمیز، احتمالاً نیرومندترین انگیزه‌ها را برای خشونت انقلابی به وجود خواهد آورد. این ضرورت مداخله خردمندانه در فرآیند تحولات داخلی، وقتی پای خود اتحاد شوروی به میان بیاید با ستیزه‌جویی بیشتری مواجه خواهد گردید. وضعیت متحوالی که در شوروی از لحاظ اقتصادی و به ویژه از حیث مسائل فزاینده قومی وجود دارد، مرحله بسیار حساسی را سپری می‌کند که روند آتی آن خیلی بیش از مورد اروپای شرقی نامعلوم است.

سوم اینکه، سیاست غرب باید ابعاد امنیتی روابط متحول شرق و غرب در اروپا را تنظیم نماید. این کار خاصه از آن جهت اهمیت دارد که تجزیه تدریجی امپراطوری شوروی قاعدتاً نگرانی‌هایی را در کرملین به وجود خواهد آورد، نگرانی از اینکه سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) ممکن است به زودی درصدد بسط حوزه نفوذ خود تا رودخانه «باگ» برآید و شاید حتی مشوق بی‌ثباتی در داخل شوروی گردد.

اگر به نظر برسد که غرب، ضمن ترویج تحول مسالمت‌آمیز، درصدد طرح مجدد مساله ژئوپولیتیکی آلمان می‌باشد، نگرانی فوق از شدت خاصی برخوردار خواهد گردید.

بنابراین، غربیها باید سیاستی را طرح ریزی کنند که ضمن تسهیل تحول مطلوب و حتی شاید اجتناب‌ناپذیر سیاسی - اقتصادی در درون حوزه نفوذ شوروی، بر ثبات (روابط) شرق - غرب بیفزاید. خصوصاً در این زمینه، ایالات متحده باید از هر عملی که این تصور را ایجاد کند که آمریکا در جستجوی يك یالتای جدید با شوروی می‌باشد، یعنی يك مصالحه ژئوپولیتیکی جدید که دور از چشم مردم اروپای شرقی و حتی شاید دور از چشم تمام اروپاییها صورت می‌گیرد، اجتناب ورزد. در این مورد، هر نوع ابهامی صرفاً موجب رنجش و سوءظن خواهد گردید.

در تلاش برای یافتن يك نظام امنیتی که هم با تحول سیاسی متجانس باشد و هم حالت ثبات را تقویت نماید، سطح استراتژیکی باید در نظر گرفته شود. افزایش امنیت اروپا باید به موازات تقویت امنیت استراتژیکی ایالات متحده و اتحاد شوروی انجام پذیرد. ناگفته پیداست که اگر مردم آمریکا یا شوروی، از

شدن از نه تنها سنت استالین بلکه سنت لنین - کام برمی‌دارند، لکن هیچ يك از کشورهای کمونیست تاکنون از خط فاصل ظریفی که بین يك اقتصاد تحت کنترل دولت و يك اقتصاد مبتنی بر بازار و حقیقتاً آزاد کشیده شده و همچنین مرزی که میان انحصار قدرت در دست يك حزب و نظام سیاسی چند حزبی حقیقتاً آزاد وجود دارد، فراتر نرفته‌اند.

علاوه بر این، هیچ معلوم نیست که انتقال مورد بحث عموماً به شیوه مسالمت‌آمیز صورت بگیرد. در اروپای شرقی، وضع وخیم اقتصادی می‌تواند در برخی موارد به قیامهای انقلابی منجر گردد. در چنین صورتی، گورباچف برای حفظ موضع سیاسی خود و موقعیت اتحاد شوروی به عنوان يك ابرقدرت، یقیناً دست به مداخله نظامی خواهد زد، مداخله‌ای که عواقب وخیم آن هرگونه امید به تحول مسالمت‌آمیز و به احتمال قوی، خود پرسترویکا را برپاد خواهد داد.

نکته چهارم آنکه، اتحاد شوروی گرچه يك قدرت نظامی عمده است، مع ذلک به غولی می‌ماند که دستهایش نیرومند و اجزای داخلی پیکرش فاسد است. امروز، اتحاد شوروی يك قدرت جهانی تك بعدی است که از لحاظ اقتصادی، اجتماعی و مرامی فاقد قدرت رقابت ولی از نظر نظامی بسیار نیرومند می‌باشد. غرب باید هنگام تدوین يك سیاست جامع در قبال بحران چشمگیر دنیای کمونیست، این قدرت نظامی عظیم شوروی را مورد توجه قرار دهد. کرملین برای حفظ قدرت مذکور نهایت اهمیت را قائل است، خاصه آنکه، در سالهای اخیر اهمیت سیاسی قدرت نظامی شوروی در چشم کرملین فزونی یافته و این دقیقاً بدان جهت است که اتحاد شوروی، از نظر اقتصادی و عقیدتی، در چشم جهانیان به صورت يك بازنده جلوه کرده است. در چنین وضعیت پیچیده‌ای، غرب باید سیاستی را شکل دهد که هم تحولات مثبت اقتصادی و سیاسی اروپای شرقی را تسریع کند و هم بر امنیت منطقه‌ای اروپا بیفزاید.

خلاصه کلام آنکه، این امر مستلزم تدوین سیاستی است که فرصت لازم برای بازسازی (پرسترویکا) حقیقی روابط شرق و غرب را که آرزوی همگان است، در اختیار شوروی قرار دهد.

چنین پاسخ جامعی برای آنکه از لحاظ سیاسی جالب و از لحاظ تاریخی مناسب باشد، باید واجد شرایط زیر گردد: نخست آنکه، در برگزیده تعریف و بیان دقیق مفهوم خاتمه جنگ سرد از دیدگاه غرب باشد - تعریفی از لحاظ نمادین و واقعا شایان توجه و از جهت سیاسی مدلل. يك تعریف ساده و گیرا از اینکه پایان جنگ سرد واقعا چه معنایی باید برای مردم شرق و غرب داشته باشد، ضرورتی سیاسی است، خصوصاً به دلیل توفیق گورباچف در جلب توجه عموم به مسائل جنبی روابط شرق و غرب و نتیجتاً انحراف توجه آنان از علل مشدده و بی‌آمدهای دیرپای جنگ سرد. متأسفانه برخی از دولتمردان غربی با اظهارات رسمی نابخردانه خویش درباره علت جنگ سرد، گورباچف را از این بابت یاری داده و مساله را بیش از پیش مبهم کرده‌اند. در این زمینه، نکته اصلی بسیار ساده است: اگر غربیها خواستار چیزی بیش از صرف متارکه در جنگ سرد هستند، باید مفهوم واقعی پایان جنگ سرد را تشریح کنند. آنان این پیام را باید به زبانی بیان کنند که حمایت عمومی را بسیج نماید.

لحاظ استراتژیکی، همچنان آسیب پذیر بمانند و یا اینکه بیش از پیش آسیب پذیر شوند، دیگر ایالات متحده یا شوروی درصدد آن برنخواهند آمد که اروپا را برای اروپاییها امن تر کنند.

خلاصه اینکه، موضوعات مورد نظر - که برخی نمادین، برخی سیاسی، برخی اقتصادی، برخی نظامی و حتی استراتژیک هستند - بافت پیچیده‌ای را تشکیل می‌دهند. پاسخ غرب همچنین باید جامع باشد. این پاسخ باید به صورت یک طرح همه جانبه برای خاتمه جنگ سرد ارائه گردد نه یک سلسله پیشنهادات جزئی. طرحی که از لحاظ تاریخی بلند پروازانه باشد، برای جلب و یا حتی بسیج حمایت مردم بلوک شرق از یک مصالحه واقعی - نه ظاهری - میان شرق و غرب، شانس بیشتری خواهد داشت.

غرب، هنگام تعریف صریح مفهوم پایان جنگ سرد، نباید از تاکید بر جنبه‌های فلسفی و نمادین قضیه واهمه داشته باشد. هنوز هم مساله اصلی عبارت است از آزادی انتخاب در برابر تقلید اجباری ایدئولوژیک. به یاد داشته باشیم که در جنگ سرد، حقوق بشر همواره در کانون توجه قرار داشته و اعتراف غرب به حقوق بشر بزرگ‌ترین نیروی معنوی غرب بوده است. دیوار برلین یا انتخابات آزاد نه شعارهای تو خالی بلکه مایه اصلی مناقشه سیاسی می‌باشد.

بنابراین، جنگ سرد هنگامی به پایان خواهد رسید که طرح انهدام قطعی دیوار برلین ریخته شود (ولو آنکه این کار بلادرنگ صورت نگیرد) و برخی از حکومت‌های اروپای شرقی (اگر نه همه آنها فوراً) برای برگزاری انتخابات آزاد برنامه ریزی کنند. با وجود حصارهای سیم خاردار نمی‌توان «خانه مشترک اروپایی» تشکیل داد. این واقعیت ساده‌ای است که هرکس آن را در می‌یابد. مردم کشورهای هر دو سوی خط فاصل شرق و غرب این گونه تعریف از پایان جنگ سرد را در خواهند یافت، تعریفی که از نظر تاریخی و سیاسی از تبادل لبخندهای ملیح میان گورباچف و رهبران غرب مناسبتر است. چنین تعریفی خروج تدریجی و بالقوه بخشهای عمده‌ای از نیروهای ایالات متحده و اتحاد شوروی از اروپای مرکزی را تسهیل خواهد نمود. حضور مداوم نیروهای مذکور در آنجایی از تجلیات عمده جنگ سرد بوده است. بنابراین، غرب نباید از اعلام پیوند نزدیکی که میان ویژگیهای نظامی و سیاسی جنگ سرد وجود دارد، خجالت بکشد. همچنین، غرب باید صراحتاً اظهار نماید که هدف اصلیش پایان دادن به جنگ سرد است.

برای پرورش آندسته از شرایط سیاسی و اقتصادی که واقعا برای پایان دادن به جنگ سرد مفید است، غرب - که در مرحله کنونی باید ژابن را هم به عنوان یک طرف ذی نفع، جزء آن به حساب آورد - باید یک برنامه جامع کمک اقتصادی و فنی مرحله‌ای را به منظور تسریع تحول مسالمت آمیز در دنیای کمونیست، تقبل نماید. در صورت ادامه تحول مسالمت آمیز، برخی از کشورهای کمونیستی در آینده نزدیک به کمک فنی، منابع و سرمایه گذاری نیاز خواهند داشت. حتی در زمینه‌های خاصی نظیر آیین کار و فعالیت‌های پارلمانی نیز، قانونگذاران بالقوه منتقد در بعضی از کشورهای کمونیستی فاقد تجربه و مهارت لازم می‌باشند. آموزش ویژه و مبادله برنامه در این زمینه و در بسیاری زمینه‌های دیگر ضرورت داشته، باید توسعه یابد و به کشورهای اروپای شرقی و همچنین به برخی از جمهوریهای شوروی پیشنهاد گردد.

از این لحاظ، شخصیت‌های غیر دولتی غرب می‌توانند نقش بسیار سازنده‌ای ایفا کنند. اتحادیه‌های کارگری، موسسات مطبوعاتی و گروه‌های هوادار محیط زیست اکنون بیش از همیشه فرصت دارند تا با سازمان‌های نوپای مشابه خود در شرق رابطه برقرار کنند. برخی از آنها، پیشاپیش به چنین کاری مبادرت ورزیده‌اند و از این طریق، کثرت‌گرایی سیاسی و اجتماعی را که اساسا با خود کامگی ناسازگار است، تقویت نموده‌اند.

از آن مهمتر، نیاز شرق به اعتبارهای وسیع و دراز مدت و همچنین تسهیل پرداخت دیون موجود به شیوه «طرح بریدی» Brady Plan برای آمریکای لاتین می‌باشد. در این مورد، یک تلاش عمده سه جانبه ضرورت فوری دارد و برای برنامه‌ریزی در زمینه مذکور باید تشکیلاتی سه جانبه ایجاد گردد.

گیرندگان کمک نیز باید اقدام غرب را با تعهدات قوی در باره نهادی کردن کثرت‌گرایی سیاسی و اقتصادی پاسخ گویند. بدون یک برنامه قطعی در زمینه انجام اصلاحات همه جانبه و یک برنامه متقابل گام به گام برای کمک جامع و سازنده غرب، بیم آن می‌رود که جریان اعتبارهای تلف شده در سالهای دهه ۱۹۷۰ تکرار گردد، واقعیتی که حتی نخبگان دنیای کمونیست بدان اذعان دارند. سرانجام اینکه، هدف اعلام شده غرب در مورد تامین امنیت اروپا باید این باشد که پیمان ورشو را از صورت یک اتحاد ایدئولوژیک بیرون آورده و به اتحادی صرفاً ژئوپولیتیکی که هدفش حفظ وضع ارضی موجود در اروپا باشد، تبدیل نماید. نه امنیت اروپا و نه مصالحه شرق - غرب، هیچیک نباید برای

نابودی پیمان ورشو یا نبودی هر دو پیمان آتلانتیک و ورشو مورد استفاده قرار گیرد. مورد اول، با مخالفت شدید و احتمالاً موثر مسکو مواجه خواهد شد و مورد دوم نیز صرفاً به ایجاد یک اروپای بیطرف و آسیب پذیر خواهد انجامید. آنچه ضرورت دارد، یک چهارچوب امنیتی جامع مبتنی بر دو پیمان است که در آن تحولات اقتصادی و سیاسی سازگار گردد. در چنین زمینه‌ای، زوال تدریجی نظام‌های کمونیستی اروپای شرقی که تا حد زیادی ساختگی است و تبدیل آنها به سیستم‌هایی که با سنن و تمایلات ملی مردم کشورهای مزبور مطابقت بیشتری داشته باشد، فی نفسه خطری متوجه مسکو نمی‌سازد. یک مجارستان سوسیال دموکرات و یا یک لهستان دموکرات مسیحی که همچنان عضو پیمان ورشو باقی بماند، توازن قدرت در اروپا را به نفع غرب برهم نخواهد زد.

بنابراین، در مذاکرات وین، غرب باید علاوه بر تلاش برای کاهش منصفانه نیروهای متعارف، از مسکو تضمین بگیرد که نظریه برژنف از اعتبار افتاده است - و در عین حال مسکورا مجدداً مطمئن سازد که هدف سیاسی غرب این نیست که دول عضو پیمان ورشو را از آن پیمان رویگردان سازد. نظریه برژنف شاید از جهتی بتواند به یک بیانیه مشترک شرق - غرب منجر گردد، بیانیه‌ای که در آن نقش هر دو پیمان در حفظ ثبات اروپا رسماً اعلام گردد و استفاده از هر یک از دو پیمان مذکور به منظور تحمیل هرگونه سلیقه مرامی خاص آشکارا منع شود.

به عنوان نتیجه باید گفت که مساله از حد یک پرسش سطحی و کوتاه مدت اینکه آیا غرب باید به گورباچف کمک کند یا نه - فراتر می‌رود و موضوعی بزرگتر، یعنی پاسخ غرب به بحران عمومی کمونیسم را در بر می‌گیرد. حتی اگر غرب دست به تنظیم یک استراتژی جامع برای خاتمه دادن به جنگ سرد بزند، پایان واقعی منازعه (شرق - غرب) نه یک رویداد منفرد بلکه فرایندی طولانی خواهد بود. حتی در صورتی که غرب برخی رویدادهای نمادین (نظیر انهدام دیوار برلین) را مراحل مهم بنامد، باز چنین خواهد بود. سرانجام اینکه، خاتمه جنگ سرد تنها از طریق درک رویدادهای گذشته بهتر فهمیده خواهد شد. با این وجود، اگر غربیها با عزم استراتژیکی لازم عمل کنند، به احتمال زیاد دیگران را متقاعد خواهند ساخت که چنین ادراکی با اذعان به این نکته که پایان مسالمت آمیز جنگ سرد در حکم پیروزی تاریخی غرب در جنگ سرد می‌باشد، مطابقت دارد.



در ۲۹ مه ۱۹۸۹، جورج بوش با پذیرفتن یک برنامه کار برای تحول در اروپا، آمریکا و متحدانش را به عصری در آنسوی جنگ سرد برد. برنامه مذکور شامل تلاشهای مشترک آمریکا و سایر دولتها - شرق و غرب - به منظور پایان بخشیدن به تقسیم اروپاست و در جریان اجرا می‌تواند کاهش نیروهای آمریکایی مستقر در این قاره را نیز در بر بگیرد. بوش با پیشنهاداتی که در اجلاس ناتو در بروکسل ارائه کرد، تئوریا اعتقاد - درست یا غلط - خود را به صادقانه بودن تعهد میخائیل گورباچف در زمینه کاهش نقش نیروهای نظامی در اروپا، بیان داشت. بوش کار تجدید نظر در هدف ناتو را آغاز کرده تا آن را از حالت پیمانی برای جلوگیری از گسترش قدرت و نفوذ شوروی خارج سازد و به پیمانی تبدیل کند که هدفش رفع اختلافات سیاسی بنیادینی باشد که شرق و غرب را از هم جدا ساخته است. بوش اعلام کرد که ساختارهای امنیتی نظامی ممکن است تدریجاً دگرگون شده و شرایط بالقوه بهتری را در جهت تامین منافع اساسی دولت‌های ذی نفع در آینده اروپا ایجاد کند.

ولی منظور از «شرایط بهتر» چیست؟ این نکته قابل توجه است که علی‌رغم تغییر بسیار سریع برداشتها و الگوهای رفتاری گذشته، پاسخ روشنی برای این سوال وجود ندارد.

در واقع، طی مدتی بیش از ۴۰ سال، مسائل اصلی مربوط به آینده اروپا اساساً را کد باقی مانده است، هرچند تنشها تا حدی کاهش یافته و توافق‌هایی نظیر «موافقتنامه چهار جانبه ۱۹۷۱ در مورد برلین»، به منظور قابل تحمل‌تر ساختن جنبه‌های زندگی شرق - غرب صورت گرفته است. در حقیقت، تقسیم قاره اروپا یک نتیجه بسیار خوب داشت: ثبات و در کنار آن، امکان پیش بینی که به هر یک از ابرقدرت‌ها و هم پیمانانشان اجازه داد تا روابط متقابل خود را با اطمینان کافی از بابت اینکه چه انتظاری می‌توان از طرف دیگر داشت، تنظیم نماید. البته بحرانها و ضایعاتی وجود داشته است لکن نظام امنیتی اروپا در دوره بعد از جنگ، در مقایسه با سایر زمینه‌های رقابت و یا تاریخ منازعات اروپا، به نحو چشمگیری خوب عمل کرده است.

عدم احساس نیاز به یک راه حل جامع دیگر، احتمالاً بیش از هر چیز، از تمایل به برهم زدن اوضاع نسبتاً آرام کنونی ناشی می‌گردد، خاصه آنکه خطر جنگ کاهش یافته، غرب کمتر از گذشته از بابت حمله شوروی احساس خطر می‌کند

و سرانجام اینکه برخی شرایط انسانی بهبود یافته است و گواه آن، رویدادهای لهستان و مجارستان و آلمان شرقی می باشد.

با این وجود، در حال حاضر دو عامل برای پایان دادن به رکود فکری مذکور وجود دارد که یکی از آنها سودمند و دیگری بنیادی است.

یکی از علل عمده اظهارات جورج بوش در ملاقات سران در بروکسل، ارزیابی دقیق مشکلات مربوط به حفظ برخی از جنبه های پیمان ناتو بود، جنبه هایی که در حال حاضر، یقیناً، و تا پیدا شدن یک راه حل قابل دوام، ترجیحاً باید حفظ گردد. همان گونه که یکی از مفسران شوروی خاطر نشان ساخته، خطر در حال دور شدن از ناتو - اگر نه عملاً بلکه به صورت لفظی - است. هنگام برگزاری اجلاس ناتو، وعده گورباچف در مورد خارج ساختن ۵۰/۰۰۰ سرباز و شش لشکر تانک از اروپای شرقی در شرف انجام بود. حتی پس از این کاهشها نیز پیمان ورشو، در مقایسه با ناتو، در جبهه اروپای مرکزی برتریهای نظامی چشمگیری خواهد داشت. به هر حال در اذهان بسیاری از غربیها، این کار از هم اکنون انجام شده و خطر جنگ تقریباً به طور کامل از میان رفته تلقی می گردد و اراده سیاسی برای تخصیص وجوه هنگفت به امور دفاعی به سرعت سست می شود. در عین حال، همان طور که اخیراً از مشاجرات لفظی متفقین برسر استقرار سلاحهای هسته ای در اروپا آشکار گردید، حفظ دکترین هسته ای ناتو و سلاحهای لازم برای معتبر ساختن آن، اکنون بیش از پیش دشوار شده و معلوم نیست که متحدین غربی از این پس بتوانند موشک جدیدی در قاره اروپا مستقر کنند. در واقع، به هنگام اجلاس ناتو معلوم بود که ایالات متحده باید از فکر یک ساختار جدید برای امنیت اروپا دفاع کند تا توانایی سیاسی لازم را برای حفظ آنچه که امروز در اروپا موجود است، به دست آورد. به هر حال، دورنمای تغییر برای حفظ عناصر اصلی وضع موجود مفید واقع گردید.

انگیزه اساسی تر برای خوش بینی نسبت به امنیت اروپا را می توان در رویدادهای کنونی اتحاد شوروی، اروپای شرقی و همچنین اروپای غربی یافت. الگوهای امنیتی موجود هنگامی موثر بود که اتحاد شوروی توسعه طلب بود، جز رومانی (کم اهمیت از لحاظ استراتژیکی) سایر متحدین شوروی در پیمان ورشو از آزادی عمل داخلی یا خارجی - اندکی برخوردار بودند یا اصلاً آزادی عمل نداشتند، و زمانی که کسی گمان نمی برد غرب روزی بتواند نقش موثری در رویدادهای اروپای شرقی ایفا کند. هر چند در این فاصله از لحاظ آزادیهای انسانی تاوان سنگینی پرداخت شد. به هر صورت، الگوهای مزبور برای تعلیل رویدادهای اخیر و پیش بینی تغییرات احتمالی آینده کافی و مناسب نیست. اگر گرایشهای عمده ای که فعلاً - در سیاست خارجی شوروی، در تحولات

لهستان، و مجارستان، در کنترل تسلیحات شرق - غرب، در مداخله غرب در اقتصاد کشورهای اروپای شرقی - به چشم می خورد واقعا ادامه پیدا کند، نظام دوپیمانی کنونی به یقین دیگر برای مقابله با آنچه مایه آشفته گی اروپا یا روابط شرق و غرب می گردد، مناسب نخواهد بود.

دلیل سومی هم برای بررسی جدی و فوری امکان بهبود امنیت اروپا وجود دارد و آن توانایی درک این نکته است که گامهایی که هم پیمانان غربی و دیگران در جهت آنچه مطلوب می نماید برمی دارند، چه تاثیری بر آینده خواهد نهاد، و همچنین توانایی شناخت معیارهای امنیت در کلیه مراحل جریان تغییر، به نحوی که احتمال اینکه هر کس یا هر یک از طرفها، نابخردانه خطراتی را به جان خریده و موفقیت چهل سال اخیر را با یک بحران یا جنگ جدید و ناخواسته اروپایی به شکست تبدیل کند، کاهش یابد. نکته اخیر از اهمیت ویژه برخوردار است زیرا بسیاری از ناظران غربی بدان گرایش دارند که تحولات سیاسی را در برتو «فرضیه پیشرفت» بنگرند، فرضیه ای که طبق آن، فرآیند تحول، پس از شروع، احتمالاً در همان جهت ظاهری خود انقدر ادامه خواهد یافت تا تکمیل شود. فرضیه مزبور در پشت این تعبیر رایج نهفته است که دگرگونی ها در داخل اتحاد شوروی «برگشت ناپذیر» است، یا اینکه از این پس برای شوروی ممکن نیست که از قدرت نظامی خود در اروپای شرقی استفاده کند، یا اینکه وضع کنونی امنیت ناگزیر بهبود خواهد یافت. شاید همه این پیش بینی ها درست از آب در آید، ولی تا همین اواخر، یعنی قبل از ۴۵ ژوئن تعبیر و تفسیرهای مشابهی در مورد چین به عمل می آمد - نکته ای که از چشم رهبران شوروی یا کشورهای اروپای شرقی دور نمانده است. بنابراین، هنگام قضاوت درباره امکان بی ریزی مجدد امنیت اروپا باید خطرات احتمالی، فراز و نشیبها، حرکتها و رکودها و احتمالاً عقب گردهای کامل را از هر حیث سنجید و با در نظر گرفتن آنها برنامه ای برای تحول تنظیم نمود. حتی آنگاه نیز، هر گونه ارزیابی بر مبنای بدیهیات کنونی با عناصر غیر قابل پیش بینی همراه و دستخوش بازیهای تاریخ و سیاست خواهد بود: همه پیش بینی ها ممکن است غلط از آب در بیاید. با این وجود، همان گونه که بیشتر گفته شد، در حال حاضر، جز ارائه یک تصویر جدید از آینده و برداشتن گامهای لازم برای نیل بدان، چاره ای وجود ندارد.

■ نکات اساسی

بیان اهداف اساسی امنیت اروپا نسبتاً آسان است. این نباید مایه تعجب گردد که بسیاری از اهداف مزبور همان اهدافی است که انگیزه اتحاد کشورهای غربی را فراهم آورده و تنشها و خطر جنگ را کاهش می دهد: کاهش



نیروهای نظامی طرفین با صرفه جوییهای مشترک، پایان بخشیدن به تقسیم قاره اروپا، و آزادیهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی برای همه ملت‌های اروپا. با این وجود، بیان هدفها جای برنامه کار را نمی‌گیرد و درباره مسائل اساسی ساختار امنیت یا ماهیت قدرت - نقش دو ابرقدرت، رابطه موجود بین سیاست و قدرت نظامی، تنشهای موجود میان ملل گوناگونی که جدایی ناشی از جنگ سرد مدتهای مدید سد راهشان بوده است، یا همچنین درباره اهمیت نسبی، قدرت اقتصادی و نفوذ سیاسی برخی کشورهای خاص - به هیچ وجه گویا نیست.

در تحلیل نهایی، تشریح اینگونه موضوعات مربوط به ساختار و قدرت است که ارزش و مشروعیت هر راه حل جدید برای امنیت اروپا را معین خواهد ساخت.

بدون شك طی ماهها و سالهای آینده، در روند حرکت از شرایط امنیتی کنونی به سوی روابط نوین، يك سلسله مسائل باید حل شود، سنوالاتی پاسخ یابد، و پاره‌ای رویدادهای غیر منتظره در نظر گرفته شود. با این وجود، در حال حاضر دست کم شش موضوع اساسی وجود دارد که حساسیت آنها به روشنی مشهود است: ثبات توازن نظامی و کاهش نیروهای نظامی مستقر، تحولات در اروپای شرقی، نقش قدرت و نفوذ شوروی در اروپا، نقش قدرت و نفوذ آمریکا در اروپا، تحول جامعه اروپا، و آینده آلمان. این يك برنامه کار ابتدایی است و دست کم فهمیدن اینکه مسائل اصلی کدامند و چگونه بریکدیگر اثر می‌گذارند، دارای اهمیت است.

۱- امنیت نظامی:

برای پی بردن به نقشی که مسائل نظامی در پی‌ریزی مجدد امنیت اروپا ایفا می‌کند، لازم است ابتدا به ملاقات اکتبر ۱۹۸۶ سران ایالات متحده و شوروی در ریکیاویک اشاره شود. پیشنهادات سران مذکور - منع موشکهای بالیستیک (رونالد ریگان) یا کلیه سلاحهای هسته‌ای (میخائیل گورباچف) - ناراحتی عمیقی در اروپا ایجاد کرد و زمینه بحران هسته‌ای کوچکی را که در بهار ۱۹۸۹ در پیمان ناتو روی داد، فراهم آورد. مهمتر از آن، تصورات باطنی رهبران دو کشور، خصوصاً رهبر ایالات متحده بود، در مورد اینکه: توازن استراتژیک هسته‌ای میان آمریکا و شوروی اساساً با ثبات است، خطر جنگ دو ابرقدرت تا حد زیادی کاهش یافته است، و نقش سلاحهای هسته‌ای آنها در تامین مقاصد سیاسی - چه از لحاظ مقایسه قدرت نسبی دو طرف و چه در ارتباط با طرفهای ثالث - نیز محدود گردیده است. از سوی دیگر، آنان نتوانستند چهار چوبی برای مذاکرات مربوط به کاهش سلاحهای استراتژیک - به منظور تقلیل بالقوه ۵۰ درصد از سلاحهای هسته‌ای هر يك از طرفین - در نظر بگیرند.

اجلاس ماه مه ۱۹۸۹ ناتو منعکس کننده درك مشابهی در مورد نیروهای متعارف بود. جورج بوش با این پیشنهاد که به عنوان بخشی از يك توافق در مذاکرات وین درباره نیروهای متعارف در اروپا، حدود ۳۰۰۰۰ نفر از سربازان ایالات متحده می‌توانند به میهن باز گردند، تلویحا اذعان نمود که در صورت اجرای پیشنهاد پیمان و رشد در مذاکرات مربوط به نیروهای متعارف در اروپا، تهدید نظامی علیه ناتو تا حد قابل ملاحظه‌ای کاهش خواهد یافت و نقش نیروهای متعارف آمریکا در گسترش قدرت و نفوذ آن کشور در خاک اروپا نیز دچار دگرگونی خواهد گردید.

پیشنهاد بوش، به اندازه اجرای آن در آینده، برای تفهیم این نکته که توافق نظر سیاسی نامکتوب (و احتمالاً غیر ضروری) در مورد حفظ دائمی تعدادی از نیروهای آمریکا در اروپا از میان رفته است، مفید بود. این پیشنهاد نه تنها بر این نکته تاکید داشت که ساختار فعلی رویارویی نظامی تقریباً به طور حتم دگرگون خواهد شد بلکه نشان می‌داد که اگر قرار باشد ایالات متحده، در آینده قابل پیش‌بینی، همچنان يك قدرت متعهد اروپایی باقی بماند، باید تدابیر دیگری اندیشیده شود. چشم انداز پیشرفت در مذاکرات مربوط به نیروهای متعارف در اروپا - همراه با مذاکرات تقریباً حتمی در مورد کاهش نیروهای هسته‌ای کوتاه برد و نتیجتاً کاهش نقش سلاحهای مذکور در دکترین ناتو - اهمیت هدایت صحیح فرآیند را تایید می‌کند. این امر ابعاد متعددی دارد که فقط یکی بیش از همه واضح است: ضرورت مرحله بندی و فراهم آوردن موجبات کاهش تسلیحات در کشورهای دو طرف خط حائل میان شرق و غرب، به منظور حصول اطمینان از اینکه خطر توسل به راه حل‌های تهاجمی عمده نسبتاً کاهش یافته است و نابرابریهای جغرافیایی زیانمند برای غرب، موجب برتری نظامی یا سیاسی اتحاد شوروی نخواهد گردید. همچنین بدیهی است که متحدین غربی باید سیاست کاهش تسلیحات را به گونه‌ای ادامه دهند که در صورت عقب‌گرد احتمالی و یا بروز رویدادهای غیرمنتظره در روند تحول سیاست شرق، نیروهای متعارف و هسته‌ای لازم را برای حفاظت از خود داشته باشند. اما يك نکته مهم دیگر تأثیری است که کاهش نیروهای نظامی دو طرف در مناسبات کشورهای عضو هر يك از

دو پیمان با یکدیگر و در روابط بین دو پیمان خواهد نهاد. در غرب، کاهش تسلیحات بی‌تردید نقش نیروها و خصوصاً سلاحهای هسته‌ای انگلستان و فرانسه را زیر سؤال خواهد برد. کاهش تسلیحات همچنین موجب محدود شدن و یا لااقل تغییر نقشی خواهد گردید که نیروی انسانی ایالات متحده - مستقر در اروپا - در جهت تامین نفوذ سیاسی آن کشور در اروپا، خصوصاً در ارتباط با فرآیند تحول، ایفا می‌نماید. پرسش دیگری که مطرح می‌باشد آنست که به موازات کاهش رویارویی نظامی، اهمیت مسائل جنبی در اروپا - مثل ترانسپلوانی، مولداوی، روتنی و مقدونیه - که تا حد زیادی از نظرها دور مانده، تا چه اندازه افزایش خواهد یافت. خصوصاً یوگسلاوی، از نظر ثبات و امنیت منطقه‌ای، می‌تواند منشاء نگرانی باشد. دو زمینه دیگر نیز از اهمیت خاصی برخوردار است: پایبندی ناتو به نظریه دفاع در خط مقدم، و نقش نیروهای نظامی در اروپای شرقی در شکل دادن به تحولات داخلی کشورها. دفاع در خط مقدم پیش از همه در مورد آلمان غربی مصداق دارد و این امر یکی از دلایل ورود آن کشور به ناتو، بعد از عزم راسخ کنراد آدنائز مبنی بر الحاق آلمان به سازمانهای غربی بوده است. در این زمینه همواره يك نقطه ضعف ناگفته وجود داشته است: دفاع موثر از آلمان غربی در مرز داخلی آلمان عملاً امکان پذیر نیست، زیرا چنین تلاشی از نظر تاکتیکی و نظامی بی‌معنی خواهد بود. به گفته بسیاری از متخصصین فنون نظامی، محاسبات مربوط به نسبت نیروها به میدان عمل نشان می‌دهد که نیروهای کاهش یافته غرب حتی در برابر يك نیروی کوچکتر پیمان ورشو که در يك نقطه خاص تمرکز یافته باشد، آسیب پذیر خواهد بود. برخی دیگر چنین استدلال می‌کنند که سلاحهای پیشرفته می‌تواند این اشکال را لااقل تا اندازه‌ای رفع کند و کارشناسان کنترل تسلیحات معتقدند که برای رفع این مشکل باید کاهش تسلیحات غرب در هر مورد با قراردادی ویژه مبنی بر ممانعت از تمرکز نیروها تکمیل گردد.

موضوع دیگر عبارت است از نقش نیروی نظامی در اروپای شرقی و همچنین بسط قدرت شوروی. به دلیل فقدان يك معیار عملی به هیچ وجه نمی‌توان گفت که کشورهای اروپای شرقی، برای اثبات بودن، تا چه اندازه باید تحت اشغال باشند - چه از جانب شوروی و چه از سوی يك سازمان نظامی داخلی، نظیر موردی که در ۱۹۸۱ در لهستان روی داد. با سخگویی صحیح به این سؤال برای آینده امنیت اروپا اهمیت اساسی دارد و عدم تمایل دولت آلمان شرقی به انهدام دیوار برلین تاییدی بر این نکته بوده است. دولت مذکور احساس می‌کند که برای حفظ برخی از جنبه‌های امنیت و مشروعیت خود، به این ساختار شبه نظامی نیاز دارد. همچنین، اتحاد شوروی باید محاسبه کند که در اروپای شرقی، برای تضمین حق اظهار نظر خود در باره تحولات منطقه و نتیجتاً احساس امنیت، به چه مقدار نیروی نظامی نیاز دارد و تا چه حد باید به آن نیرو وابسته باشد.

بنابراین، بیان سلسله روابطی که نهایتاً نیروها و ساختارهای نظامی را به سایر عناصر سیستم جدید امنیتی اروپا ربط خواهد داد و همچنین تشخیص دقیق نقطه‌ای که در آن کمیت به کیفیت تبدیل می‌شود - یعنی زمانی که کاهش منظم نیروهای نظامی موجب بروز يك تغییر اساسی در روابط شرق و غرب و حتی شاید پایان عصر تقسیم قاره اروپا می‌گردد -، در حال حاضر امکان پذیر نمی‌باشد. با این وجود، مسائل و برخی از روشها - مثلاً استفاده بیشتر از تدابیر اطمینان بخشی که بر روابط سیاسی و نظامی اثر خواهد گذاشت و احتیاطی که طرفین در هر قدم بدان نیاز خواهند داشت - رفته رفته روشن تر می‌شود.

۲- اروپای شرقی:

همان گونه که جورج بوش اظهار داشته، جنگ سرد به خاطر اروپای شرقی شروع شد و شایسته است که در همانجا نیز خاتمه یابد. این حرف از لحاظ سیاسی واقعا درست است لکن منطقه مزبور، دست کم به دو دلیل، مهمترین نقطه ابهام را به وجود می‌آورد: نخست، شرایط لازم برای جای گرفتن کشورهای اروپای شرقی در ساختار جدید امنیت اروپا، بدون آنکه خود منشا بحرانی مستمر باشند، و دیگر، موضع و حالتی که شوروی اجازه خواهد داد تا این کشورها در يك اروپای «تقسیم نشده» داشته باشند.

این دو موضوع البته با یکدیگر مرتبط است. بیش از سی سال، غرب درباره میزان اغماض شوروی نسبت به تحول اوضاع در اروپای شرقی بحث کرده است. درسی که - درست یا غلط - از تهاجم ۱۹۵۶ شوروی به مجارستان گرفته شد این بود که مسکو تحول داخلی را تا حدودی تحمل خواهد کرد مشروط بر آنکه نیازمندیهای اساسی امنیتی آن تامین شود. حمله به چکسلواکی در سال ۱۹۶۸ ظاهراً این تصور را باطل ساخت و اعلام آنچه که در غرب نظریه برژنف - ادعای مسکو دایر بر اینکه وقتی کشوری «سوسیالیست» شد، همیشه سوسیالیست باقی خواهد ماند و اتحاد شوروی این امر را از کلیه طرق لازم

کرم‌لین برای حفظ قدرت نظامی خود نهایت اهمیت را قائل است و این اهمیت در سالهای اخیر در چشم رهبران مسکو افزایش یافته زیرا در سطح جهانی، اتحاد شوروی از جهت اقتصادی و عقیدتی به صورت يك بازنده جلوه کرده است.

به بیان ساده، مادام که معمای اروپای شرقی حل نشود، هیچ امیدی به تحول عمیق نظام امنیتی اروپا نیست. حل معمای مزبور به وقوع تحولات اساسی در کشورهای اروپای شرقی (یقیناً در لهستان، مجارستان، آلمان شرقی و چکسلواکی) بستگی دارد، تحولاتی که اقتصاد، سیاست و جامعه را در بر بگیرد و اتحاد شوروی را به پذیرش بی‌امد های مداوم فرآیندی که اکنون آغاز گردیده، وادارد. به عبارت دقیقتر، تا موقعی که کشورهای اروپای شرقی آن نوع از دموکراسی را که ثبات بدون اشتغال را میسر می‌سازد، تجربه نکرده‌اند، جای تردید است که شرایط لازم برای تغییر اساسی نظام امنیتی اروپا فراهم آید. (فقط در دو کشور پیشرفته - آلمان و ژاپن دهه ۱۹۳۰ - پیشرفت بزرگ اقتصادی بدون دموکراسی امکان پذیر گردیده و در هر دو مورد نیز، انگیزه سیاسی لازم در خصیصه ملت گرایی نهفته بوده است، چیزی که امروزه حتی اتحاد شوروی و چین را به جنبش وادار).

۳- قدرت و نفوذ شوروی:

انتظار تحول چشمگیر در الگوهای امنیت اروپا بستگی به برداشتهایی دارد که از سیاستها و رفتارهای شوروی صورت می‌گیرد - بطور خلاصه شوروی چیز تازه‌ای می‌خواهد و برای نیل به آن آماده است تا به فداکارهایی تن در دهد و ضمناً چیزی را که منتظر است در عوض به دست آورد، به روشنی در ذهن خود دارد. ولی درباره ماهیت آنچه که شوروی می‌خواهد، جای بحث فراوان است و به ارزیابی انگیزه‌های مهمتر گورباچف برای تغییر و همچنین به هدف‌های او در مورد اتحاد شوروی - هم از نظر داخلی و هم از نظر خارجی - بستگی پیدا می‌کند.

در جریان تمهید مقدمات اجلاس سران ناتو در ماه مه ۱۹۸۹، آشکار شد که غرب نمی‌تواند برای پاسخ گفتن به گفته‌ها و اعمال رهبر شوروی تا زمان شناخت کامل مقاصد و انگیزه‌های او صبر کند. غرب ناگزیر شد بر مبنای واقعیاتی که قادر به مشاهده آنها بود عمل کند، یعنی یا در نظر گرفتن منافع خود و بدون شناخت همه چیزهایی که می‌خواست درباره گورباچف و کارهایش بداند. با این وجود، شناخت بهتر ماهیت انگیزه‌ها و هدف‌های شوروی آشکارا برای چاره‌اندیشی در مورد ساختارهای کنونی امنیت اروپا و حتی برای ارزیابی امکانات لازم برای هرگونه تحول حیاتی حایز اهمیت است.

در ساده‌ترین وجه، اتحاد شوروی آشکارا از يك «مجال تنفس» برخوردار می‌گردد تا از سنگینی هزینه‌های دفاعی خود بکاهد و برای تامین نیازهای اقتصادی خویش، خصوصاً در اروپای شرقی، ملز حمایت غرب بهره‌مند گردد.

حسن این روش، اخیراً بویژه با شکست اساسی سیاست خارجی برهزینه شوروی مبنی بر سرمایه‌گذاریهای سنگین در زمینه تسلیحات که ثمره ناچیزی به بار آورده است روشن می‌شود. گورباچف که اساساً پیرو «کارل ماریا کلاوس ویتس» (Karl Maria Von Clausewitz) - یا لاقول پیرو حرف اصلی او دایر بر اینکه قدرت نظامی باید در خدمت اهداف سیاسی قرار گیرد - می‌باشد، به این نکته پی برده است که کاهش تهدید نظامی شوروی بیش از افزایش آن به نفع اوست، اوراق کردن موشک‌های بالستیک SS-20 (و موشک‌های مشابه با برد کوتاه‌تر) بیش از حفظ آنها باعث نفوذ او در اروپای غربی می‌گردد، و قبول تحول بیش از مخالفت قاطعانه با آن برای او آزادی عمل به همراه خواهد آورد. بی‌دلیل نیست که گورباچف چند صباحی محبوبترین رهبر در نزد افکار عمومی اروپای غربی بوده است. به عقیده يك ناظر هوشیار فرانسوی، گورباچف يك سیاست خارجی «اقتصادی» تر در پیش گرفته است. در گذشته، شوروی با نیروی نظامی و هیاهو اهداف بزرگی (نظیر معرعب ساختن غرب، جدا کردن اروپا از آمریکا) را تعقیب می‌نمود ولی راه به جانی نبرد. حال آنکه فقط با تلاش برای افزایش نفوذ در اروپای غربی - يك هدف کوچکتر - امکان موفقیت شوروی با هزینه سبکتر یعنی با مخارج نظامی (بالقوه) کمتر، بیشتر شده است.

بنابراین، پیشنهادات و اقدامات شوروی در زمینه امنیت اروپا را می‌توان چنین تعبیر نمود: کسب موقعیت بهتر و نفوذ بیشتر در جریان رویدادهای قاره اروپا. اتحاد شوروی بخوبی می‌داند که نقش سلاح‌های هسته‌ای در دو پیمان (ناتو و ورشو) کاملاً متفاوت است - در غرب، سلاح‌های هسته‌ای اساساً مظهر و وسیله بسط قدرت و نفوذ ایالات متحده می‌باشد و گاه «برابر کننده‌های بزرگ» نام گرفته است. بدیهی است که غیر هسته‌ای شدن استراتژی ناتو یا اروپای غربی نفع قابل ملاحظه‌ای برای شوروی خواهد داشت و این واقعیت، دلیل رغبتی ر که گورباچف در فوریه ۱۹۸۷ به پذیرش فکر «قرارداد موشک‌های اروپایی» نشان داد - آن هم فقط چهارماه پس از آنکه در ملاقات

تضمین خواهد کرد - نامیده می‌شود، این استنتاج را تحت الشعاع قرار داد. با این حال طی ماههای اخیر، روند تحولات خصوصاً در لهستان و مجارستان - همراه با اغماضی عجیب انگیزی که در خود اتحاد شوروی نسبت به يك رشته عقاید سیاسی گوناگون نشان داده شده - منجر به دوباره اندیشی در این مورد شده است که آیا روسها لازم می‌دانند که احزاب کمونیست کشورهای اروپای شرقی همچنان نقش رهبری خود را حفظ کنند یا نه. مسأله غامض تر آنکه شوروی تا چقدر حد از کشورهای لهستان، آلمان شرقی، چکسلواکی و مجارستان (که اصطلاحاً خط شمالی را تشکیل می‌دهند) خواهد خواست تا عضو کامل و فعال پیمان ورشو باقی بمانند و به گونه‌ای عمل کنند که نه تهدید امنیتی مستقیمی (که در هر حال بسیار نامحتمل است) برای شوروی ایجاد شود و نه اینکه مشکلی در راه دسترسی نیروهای آن کشور به آلمان شرقی به وجود آید. یقیناً، در يك زمینه ثالث - یعنی نقش کشورهای غربی در ارائه کمک اقتصادی به کشورهای اروپای شرقی، تا حدی به عنوان وسیله‌ای برای تخفیف فشار اقتصادی بر شوروی - از هم اکنون آزادی عمل قابل ملاحظه‌ای وجود دارد، آزادی عملی که احتمالاً در محدوده‌ای که هنوز مشخص نیست، ادامه خواهد یافت.

به هر صورت، مسئله اصلی این است: شوروی چه حدودی برای تغییر در اروپای شرقی قابل است؟

در واقع، اکنون که در جنگ ایران و عراق آتش بس برقرار گردیده، از نظر روابط شرق - غرب، اروپای شرقی به خطرناکترین نقطه روی زمین تبدیل شده است. این ویژگی خصوصاً در مورد آلمان شرقی صادق است که عرصه تفرقه سیاسی در قاره می‌باشد.

شدت مخاطرات موجود در اروپای شرقی، خصوصاً مخاطراتی که در درون آلمان شرقی و یا به خاطر آن کشور - که روز به روز متزلزل تر می‌شود - وجود دارد، باید این فرضیه را که شوروی دیگر از لحاظ سیاسی نمی‌تواند از عهده مداخله نظامی برآید، تعدیل کند. البته شاید چنین باشد - در واقع، رویدادهای سه گانه مداخله شوروی در مجارستان، استفاده از پوشش سیاسی پیمان ورشو برای حمله به چکسلواکی، و واگذاری وظیفه مشابه به سربازان لهستانی در سال ۱۹۸۱، نشان دهنده يك پیشرفت تاریخی است. با این وجود، برای قضاوت درباره اینکه شوروی تا چه اندازه با تغییراتی که به اساس موقعیت سیاسی آن کشور در اروپای مرکزی و شرقی لطمه می‌زند، موافقت خواهد کرد، باید بسیار محتاط بود.

مسئله بردباری شوروی به يك سوال اصلی دیگر درباره آینده کشورهای اروپای شرقی نیز مربوط می‌شود، این که هر يك از کشورهای مزبور در حال حاضر چه هست و در آینده چه می‌تواند بشود. در همه مباحثات مربوط به آینده امنیت اروپا، به خاطر داشتن این نکته حائز اهمیت است که چشم اندازهایی که در حال حاضر وجود دارد، بی‌تردید حاکی از بازگشت بالقوه به سیاست قرن نوزدهم یعنی دوره‌ای که تعهدات کشورها کم و بیش برحسب اراده نخبانگان حاکم بدون داشتن اختیار از جانب مردم، قابل تغییر بود، نیست.

نکته اصلی آن است که اگر کشورهای اروپای شرقی از هر نوع نیروی اشغالگر - داخلی یا خارجی - فارغ می‌بودند و امکان آن را داشتند که يك سلسله تحولات داخلی بردامنه - همراه با اقدامات و پیامدهای خارجی ناشی از آنها - را تجربه کنند، چه حوادثی در هر يك از آنها روی می‌داد. هنوز به ضرس قاطع نمی‌توان گفت که در هر يك از این کشورها دقیقاً چه پیش خواهد آمد - حتی در مورد مجارستان که از لحاظ روی آوردن به دنیای خارج (خصوصاً به اطریش) از همه جلوتر است ولی از نظر استراتژیکی کمتر از لهستان، آلمان شرقی یا چکسلواکی برای شوروی اهمیت دارد.

بهر حال بدیهی است که هر ساختار امنیتی جدید باید توانایی فراهم آوردن موجبات تحول عمیق در اروپای شرقی را داشته باشد. این تحولی ارگانیک است: برای اثبات این اصل بنیادی مربوط به توسعه ملی که عوامل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی همه به هم مربوطند، نیازی به استناد به حوادث اخیر چین نیست.

بنابراین، هیچ يك از کشورهای اروپای شرقی نمی‌تواند يك عامل این معادله - برای مثال، ساختار اقتصادی - را بدون تغییر عوامل دیگر دگرگون سازد. تعیین اینکه عوامل سه گانه یاد شده تا چه حد يك عامل چهارم یعنی ملت گرایی را آزاد خواهند ساخت - نظیر آنچه فعلاً در جمهوریهای مختلف شوروی روی می‌دهد - نیز ناممکن است.

■ با آنکه برخی از کشورهای اروپای شرقی در جهت نوعی کثرت گرائی سیاسی - و در نتیجه دور شدن از سنت استالین و حتی سنت لنین - گام برمی دارند، لکن هیچیک از آنها تاکنون از خط فاصل ظریفی که بین اقتصاد تحت کنترل دولت و اقتصاد حقیقتاً آزاد و مبتنی بر بازار کشیده شده و همچنین مرزی که میان انحصار قدرت در دست یک حزب و نظام سیاسی چند حزبی واقعاً آزاد وجود دارد، فراتر نرفته اند.

■ دگرگونی اوضاع در شوروی از لحاظ اقتصادی و به ویژه از حیث مسائل فزاینده قومی، مرحله بسیار حساسی را سپری می کند که روند آتی آن بسیار نامعلوم تر از سیر تحولات در اروپای شرقی است.

«ریکیاویک» هر کونه پیشرفت در زمینه کنترل تسلیحات را به محدود شدن «ابتکار دفاع استراتژیک» آمریکا موکول نمود - روشن می سازد. بنابراین معلوم نیست که رهبر شوروی تحولات جاری در امنیت اروپا را صرفاً راهی برای لااقل کسب نفوذ بیشتر با هزینه کمتر - و همچنین سرگرم کردن مردم خود با «سیرکهای» دیپلماتیک به هنگامی که پرسترویکا جای نان را برای مردم نمی گیرد - تلقی می کند، یا اینکه او نیز رویای تغییر ساختار امنیت اروپا و همچنین دگرگونی ماهیت روابط شرق - غرب در اروپا را در سر می پرورداند. شواهد موجود، هر یک از نتیجه گیری های فوق را ممکن می سازد.

دشواری از همه، بی بردن به این نکته است که آیا شوروی، در مقام یک داور اصلی در مورد آینده اروپا، با کاهش اساسی نقش نیروی نظامی موافقت خواهد کرد یا نه و در صورت موافقت آیا شورویها پیش خود فکر می کنند که (الف) کشورشان به دلیل وسعت و حضورش خود به خود مهمترین نقطه تجمع سیاستهای اروپایی در قرن آینده خواهد بود؛ یا اینکه (ب) شوروی در آینده چنان گرفتار تحولات داخلی خود خواهد شد که اکنون آماده است تا عقب نشینی مرامی در اروپای شرقی را بپذیرد و از لحاظ تامین ثبات سیاسی و اقتصادی، در آن منطقه مسئولیت اصلی را به غرب محول کند؛ یا اینکه (ج) شوروی فعالانه خواهد کوشید از طرق غیر نظامی نفوذ عمیقی به دست آورد. احتمال اخیر، به یک دلیل ساده، بیش از همه فریبنده است و آن اینکه معلوم نیست شوروی جز بسط قدرت از طرق نظامی و یا معکوس آن، یعنی کاهش حضور نظامی خویش چیز دیگری برای عرضه به اروپا داشته باشد.

۴- قدرت و نفوذ ایالات متحده:

تاکنون، بحث در مورد تغییر چشمگیر نظام امنیتی اروپا بر این فرض استوار بوده که ایالات متحده به گونه ای متعهد باقی خواهد ماند که اطمینان حاصل نماید هنوز یک قدرت اروپایی است. ولی این امر را نمی توان مسلم پنداشت.

این که ایالات متحده قدرت خود را به خاطر نفس بسط قدرت توسعه دهد، با تجربه ملی آن کشور سازگار نیست. عوامل متعددی را می توان کنار هم گذاشت و نتیجه گرفت که قدرت، حضور، و موضع ایالات متحده - و نه فقط نیروهای نظامی فعلاً مستقر آن - دیگر مورد نیاز نمی باشد. مهمترین عوامل مذکور تلفیقی خواهد بود از کاهش اساسی تهدید شوروی و آگاهی - دقیق یا غیر دقیق - از اینکه کشورهای اروپای غربی هرگونه خلاء ضروری را بر خواهند کرد - یک راه حل «دوستونی» که به سکتون آن تدریجاً از بین می رود. در واقع، چنانچه تهدید نظامی به اندازه کافی کاهش یابد - کاهشی که خوب تضمین و واریسی شده باشد - معلوم نیست که ایالات متحده خود را در برابر امنیت اروپا همچنان متعهد بداند. مطمئناً چنین زمانی هنوز بس بعید است. امروزه عقل سلیم حکم می کند که در مذاکرات مربوط به قراردادهای کنترل تسلیحات، خصوصاً در مورد محدود کردن سلاحهایی نظیر هواپیماهای جنگی که به ایالات متحده اجازه می دهد تا بر نابرابریهای طبیعی - جغرافیایی فائق آید، جانب احتیاط رعایت گردد. با این همه، در دوران پس از جنگ سرد، این امر و سوسه انگیز خواهد بود که علاوه بر هزینه های نظامی مسئولیتهای سیاسی نیز کاهش یابد.

در واقع، نفس تعهد ایالات متحده در برابر اروپای غربی، همواره مهمتر از

شکلی بوده که تعهد مزبور به خود گرفته است و بهر صورت ارائه دلیل برای ادامه نقش ایالات متحده در آینده نزدیک نباید دشوار باشد، خاصه اگر در اتحاد شوروی یا اروپای شرقی - از جمله در یوگسلاوی - مسائل عمده ای مطرح شود که یادآور تجربه چین باشد. ولی، لازمه بایدادرات بودن نقش امریکا، اجتناب از تحولات منفی و تشویق تحولات مثبت است.

ایالات متحده یقیناً می تواند در فرآیندی که ماهیت جامعه اروپایی را حقیقتاً به طور کامل دگرگون سازد (هرچند که این دگرگونی احتمالاً در مرز شوروی متوقف خواهد شد) و آن را به صورت انجمنی از ملل آزاد درآورد، مداخله کند. مهمترین تحول منفی ممکن، رقابت اقتصادی فزاینده کشورهای ماورای اقیانوس اطلس است. در مرحله فعلی، واهمه امریکا از وحدت کامل اروپا پس از سال ۱۹۹۲ تا حد زیادی از میان رفته است ولی بهرحال واقعیت اینست که کشورهای اروپای غربی رقبای مهیبی خواهند شد - و اگر بخواهیم صریح سخن بگوییم - تا زمانی که نیروهای نظامی ایالات متحده در سطح وسیع در اروپا مستقرند، این بیم نیز وجود دارد که خشم مردم امریکا از اینکه دولتش از یک طرف امنیت صادر می کند و از طرف دیگر به قیمت بیکاری امریکاییها کالاهای اروپایی را وارد می کند، برانگیخته شود.

ایالات متحده همچنین باید خود را برای قبول تعهد در اروپا بدون برخورداری از حق اتخاذ اکثر تصمیمات مهم، آماده سازد. سخنرانی جورج بوش پس از اجلاس ناتو در «ماینز» نشان داد که او به این نکته وقوف دارد.

بوش از نقش مشترک ایالات متحده و آلمان غربی به عنوان «شرکت کنندگان در رهبری» سخن گفت، مشارکتی که منطقی به نظر می رسد ولی هنوز در رفتار عمومی ایالات متحده به معرض آزمایش نهاده نشده است.

با این وجود، دقت و ظرافت بسیاری لازم است تا در یک دوره تحول، الگوهای رفتاری جدیدی در درون پیمان ناتو ایجاد گردد. از همین حالا، در مورد فایده داد و ستد با کشورهای اروپای شرقی و اعطای اعتبارات و تکنولوژی پیشرفته به آنها و همچنین درباره نقشی که کشورهای منفرد، خصوصاً آلمان غربی، در منطقه ایفا خواهند نمود، اختلاف نظرهای تازه ای بروز نموده است. در این مورد، خطر بالقوه ظهور مجدد «تنش زدایی پراکنده» وجود دارد و آن عبارت است از بروز اختلاف نظر میان ایالات متحده و برخی هم پیمانان غربی بر سر تعریف منافع، به گونه ای که اتحاد شوروی مجال بهره برداری یابد.

در دهه ۱۹۶۰ که ابتکارات شارل دوگل در زمینه تنش زدایی با سیاست نگاه به شرق آلمان غربی تکمیل شد، خطراتی وجود داشت. در آن دوره، دولت نیکسون آن اندازه خردمند بود که جریان مزبور را بپذیرد و محدود نماید. امروز، آلمان غربی در صف مقدم قرار دارد. در اجلاس ناتو، جورج بوش فرآیند ایجاد چهارچوبی را آغاز نمود که در آن ایالات متحده می تواند مجدداً نقش یک شریک ارشد را ایفا کند.

۵- جامعه اروپا:

در تلاش برای آنکه ایالات متحده همچنان یک قدرت اروپایی متعهد باقی بماند، نقش سازمانهای متعدد اروپای غربی نیز حساس خواهد بود. این امر در ساده ترین وجه، طرقی را دربر می گیرد که برای ابلاغ نظرات و اقدامات کشورهای دوسوی اقیانوس اطلس به یکدیگر برگزیده می شود. تا به حال در این زمینه جای جامعه اروپا - که گاه در آن، میان علاقه به انسجام و یکپارچگی از یکسو و نیاز به مشورت مؤثر با ایالات متحده در سطوح مختلف و پیرامون موضوعات متعدد از سوی دیگر مغایرت پیدا می شود - خالی بوده است.

جامعه اروپا و سایر سازمانها دراز مدت می توانند نقش بهتری در پی ریزی مجدد امنیت اروپا ایفا کنند. بسیاری از این سازمانها به عرصه وجود نهاده و یا اینکه فعالیت خود را از سر گرفته اند. «اتحادیه اروپای غربی» که اسپانیا و پرتغال هم به آن پیوسته اند و یک دبیرخانه نیز برای آن ایجاد گردیده است؛ گروه اروپایی وزرای دفاع کشورهای اروپای غربی؛ «گروه مستقل برنامه اروپا» که برای عملی کردن تولیدات دفاعی اروپائی ایجاد گردیده، و «سازمان تعاون سیاسی اروپا» وابسته به جامعه اروپا که تاکنون بیشتر در زمینه تمهید مقدمات جلسات بازبینی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا (یا فرآیند هلسنکی) و تفسیر سیاست ایالات متحده در منازعه اعراب و اسرائیل فعالیت داشته است. با این وجود، هنوز از لحاظ حاکمیت و توانایی تصمیم گیری، محدودیتهای ذاتی فراوانی وجود دارد که مانع از اتخاذ سیاستهای خارجی و دفاعی هماهنگ توسط کشورهای اروپائی می گردد. هنگامی که اجرای بموقع برنامه «۱۹۹۲» بعید می نماید، در حالی که تاسیس بانک مرکزی اروپا با وجود آنکه پیشنهاد شده با مخالفت شدید مواجه می گردد، و زمانی که برای اولین بار در تاریخ جامعه اروپا کشمکش میان دیوان سالاران بروکسل، مجالس ملی و



مردم سخت بالا می‌گیرد، محتمل به نظر نمی‌رسد که در آینده نزدیک آن اندازه اشتراک منافع ایجاد گردد که «جامعه اروپا» به صورت سنگ بنای عمده‌ای در ساختار نوین امنیت اروپا درآید.

در واقع معلوم نیست که برخورداری اروپای غربی از يك هويت نظامی مستقل - مثلا جایگزین شدن نیروهای هسته‌ای ایالات متحده با نیروهای هسته‌ای انگلستان و فرانسه - با ایجاد يك نظام امنیتی برای سراسر اروپا سازگار باشد. فراتر از نقشی طبیعی که توسط جامعه اروپا - به عنوان عامل جذب اقتصادهای اروپای شرقی - ایفا خواهد شد، تلاش برای برپا کردن يك بلوك جدید از کشورهای اروپای غربی ممکن است با تحولات وسیعتری که در سرتاسر قاره اروپا صورت می‌گیرد، مغایرت پیدا کند. بنابراین، در سیاست عملی، این تحولات در «جامعه اروپا» روی نخواهد داد.

۶- مسئله آلمان: جامعه اروپا در هر حال باید در زمینه تعیین سرنوشت آلمان، یعنی آن جنبه از امنیت متحول اروپا که تاکنون بیش از هر جنبه دیگر مورد بحث قرار گرفته و احتمالاً کمتر از همه درك شده است، نقشی مداوم ایفا نماید. اکنون که دورنمای تحول برای ناظران غربی آشکار گردیده، این مسئله بسیار اساسی مجدداً مطرح شده است. مسئله‌ای که ایالات متحده و اتحاد شوروی، در زمانی که اروپا رسماً تقسیم می‌شد، درباره آن توافق نظر کامل داشتند. همان طور که انتظار می‌رفت، طی ماههای اخیر خصوصاً در ایالات متحده، سیلی از تفسیرها سرازیر شده که حاکی از عدم توجه به واقعیت کنونی آلمان - چه شرقی چه غربی - می‌باشد و از لحاظ روانی، دیدگاههای گذشته را تثبیت می‌کند، گذشته‌ای که تحت تأثیر فیلمهای تلویزیونی مربوط به جنگ جهانی دوم شکل گرفته است. با این وجود، نگرانیهای قدیمی احتمالاً به مرور زمان از میان خواهد رفت و جای خود را به شناخت دقیق هر دو آلمان خواهد داد. در این مرحله از تحول آلمان غربی و تغییرات بی‌درپی در اروپا هیچ چیز زیانبارتر از این نیست که هم پیمانان جمهوری فدرال آلمان نسبت به آن ابراز بی‌اعتمادی کنند.

این نگرانیها در جهت نادیده گرفتن يك تحول حیاتی در دوره پس از جنگ است: نه تنها غرب توانست از بسط قدرت شوروی جلوگیری نماید، و نه فقط ایالات متحده در فراهم آوردن موجبات بازسازی ژاپن و کشورهای اروپایی موفق شد. بلکه جامعه اروپا نیز به اساسی‌ترین هدف خود یعنی وارد کردن يك آلمان غربی آزاد و دموکراتیک به نهادهای غربی و نتیجتاً ناممکن ساختن جنگ میان آلمان و همسایگانش نایل گردید. موفقیت مذکور برای فرآیندی که اکنون شروع شده و ممکن است به پایان تقسیم اروپا بینجامد، براستی اهمیت حیاتی دارد. زیرا هرگونه برخورد منطقی دیگر با مسئله آلمان نیز دارای ویژگی‌های زیر خواهد بود: (۱) علاقه به حل مسئله مزبور (که حقیقتاً باید به مرور زمان به نحوی بی‌خطر صورت پذیرد)؛ (۲) تلاش برای حفظ ساختاری که در آن دو آلمان توسط شرکای خود انتظام یابند؛ یا (۳) توسل آشکار به قدرت ایالات متحده و اتحاد شوروی برای تثبیت آلمان واحد و یا دو آلمان.

مشارکت آلمان در جامعه اروپایی، راه حل بسیار مطلوبی است ولی به يك شرط و آن اینکه جامعه اروپا، از طریق پیشرفت مداوم در زمینه وحدت اقتصادی، به دوش کشیدن بخشی از بار اقتصادی آلمان غربی، قبول نقش بالقوه مهم‌تری برای آلمان فدرال در هدایت اقتصاد اروپای غربی، و با مشارکت صریح انگلستان و فرانسه، همچنان به انجام مأموریت اصلی خود ادامه دهد. فرانسه این امر را در دوران زمامداری جان‌شینان دوگل دریافته است و تغییر رفتار فرانسه نسبت به جامعه اروپا و همچنین همکاری نظامی فرانسه - آلمان (که بیشتر واکنشی از جانب فرانسه در قبال نگرانیهای ناشی از خروج بالقوه نیروهای آمریکا از قاره اروپا بود) تجلی آن می‌باشد. با این وجود، بریتانیا هنوز نمی‌تواند صمیمانه نسبت به اروپا متعهد گردد. سخنانی که نخست وزیر بریتانیا در ۷ ژوئن ۱۹۸۹ خطاب به رئیس جمهور ایالات متحده گفت و ضمن آن بر ابرارحیت پیوندهای بریتانیا با ایالات متحده تأکید کرد، مبین این واقعیت است. این، بالقوه يك اشتباه محاسبه بزرگ استراتژیکی است. بنابراین، اگر آلمان غربی، از لحاظ اقتصادی و سیاسی، پیوند استواری با غرب داشته باشد، خیلی بهتر می‌تواند روابط جدیدی با آلمان شرقی برقرار کند و حتی در صورت حصول سایر شرایط ضروری، درصد نوعی وحدت مجدد برآید.

در واقع، این «شرایط ضروری» از دیدگاه غرب تشریح شده است: بریتانیا، فرانسه و ایالات متحده در قراردادهای ۱۹۵۴ پاریس تعهد کردند که «نیل به يك آلمان واحد و کاملاً آزاد، از طرق مسالمت آمیز، همچنان یکی از اهداف بنیادی سیاست آنها خواهد بود». ولی این هدف در چهارچوب يك اروپای تقسیم نشده در نظر گرفته شده بود. واقع اگر چنین چیزی امکان پذیر باشد - یعنی از راه دموکراسی و تحول عمیق در آلمان شرقی - «وحدت مجدد» آلمان

حتی با خطراتی کمتر از آنچه اکنون، به هنگام پیش بینی محتاطانه آینده آلمان در نظر می‌آید، صورت خواهد گرفت.

وحدت مجدد آلمان يك امر مسلم نیست. در این مورد زیاد بحث می‌شود؛ اینکه هر دو آلمان به مرحله‌ای برسند که بتوانند در آینده روابطی مثلاً نظیر روابط امروز آلمان و اتریش بین خود برقرار کنند، یا اینکه تمایلی اجتناب ناپذیر به ایجاد يك کشور واحد وجود داشته باشد، تا اندازه‌ای به مسئله فقدان مشروعیت ذاتی جمهوری دموکراتیک آلمان در حال حاضر بستگی پیدا می‌کند. اگر تا هنگام حصول دلیل کافی دایر بر اینکه وحدت آلمان از نظر امنیتی خطری ایجاد نخواهد کرد نوعی وحدت عملی ایجاد شود، بسیار خوب است. این وحدت در واقع با ورود آزاد کالاهای آلمان شرقی به جامعه اروپا - طبق يك ماده ویژه از قرار داد رم - آغاز گردیده است. این وضع جدید چنانچه با پایان یافتن محدودیت مرادف افراد در «دوسوی دیوار برلین» و برقراری روابط گسترده اقتصادی تکمیل شود، می‌تواند برای همه طرف‌های ذی نفع کافی باشد.

بدیهی است که هرگونه تغییر در وضع دو آلمان مستلزم تأیید اتحاد شوروی است که باید به حساب سود و زیان خود برسد. اگر آلمان غربی عمیقاً در جامعه اروپا درگیر شود، خصوصاً در صورتی که ایالات متحده هم تا حدی در قاره حضور داشته باشد، شوروی مسئله آلمان را آسانتر مورد تامل قرار خواهد داد. در واقع، اگر اتحاد شوروی برای کاهش سلطه خود بر کشورهای اروپای شرقی - به نحوی که يك تغییر اساسی در ساختار امنیت اروپا امکان پذیر گردد - آمادگی بیابد، ممکن است تا آنجا پیش برود که حتی فکر حل مسئله آلمان را از طریق جذب کامل و دائمی جمهوری فدرال در جامعه اروپا بپذیرد.

راه «پیش رو»

این برنامه کار درباره برخی از موضوعات اصلی مربوط به پایان تقسیم اروپا، به حد کافی مبین پیچیدگی مسئله، دشواری شکل دادن به يك بینش واحد، تفکر، دقت و زمانی است که برای اجرای آن لازم می‌باشد. آنچه مطرح است، تغییر ماهیت اصلی مهمترین منازعه جهانی طی چهل سال اخیر می‌باشد. برای آنکه این تحول اساسی باشد - نه فقط يك تغییر در شرایط جدایی شرق و غرب در اروپا - لازم است ماهیت، نقش و چگونگی گسترش قدرت و نفوذ ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی یعنی دو ابرقدرت نظامی جهان، مورد ارزیابی مجدد قرار گیرد. این نکته را باید پذیرفت - هر چند به دلایل سیاسی مسکوت گذاشته شود - که بینش یکی از دو سیستم اصلی رقیب در زمینه انتظام جامعه، بینش نظام دیگر را مغلوب ساخته است. یکپارچگی سیاست، اقتصاد و امنیت باید بیش از آن زمانی باشد که محدود ساختن قدرت شوروی و حفظ امنیت، ثبات و قابلیت پیش بینی روابط بین دولتها و بلوکها مهمترین و نخستین مسئله در تحولات اروپا به شمار می‌رفت. قدرت اندیشه، رهبری و اراده سیاسی هم باید به حدی برسد که در دهه‌های گذشته، یعنی از اواخر دهه ۱۹۴۰ به بعد که ساختار امنیتی فعلی ایجاد گردید، بی سابقه باشد. این کار ممکن است خیلی دشوار به نظر برسد ولی با عدم توانایی در پیش بینی - و شاید عدم توانایی در کنترل - تغییراتی که هم اکنون در اروپا، از اقیانوس اطلس تا کوههای اورال و فراسوی آن - در هر دو جهت - صورت می‌گیرد، چاره دیگری برای حفظ امنیت اروپا در آینده وجود ندارد.